

افلاطون و ارسطو؛ اختلاف یا همگرایی؟!

مقدمهٔ تحلیلی بر کتاب الجمع بین رأی الحکیمین

دکتر آلبر نصری نادر
ترجمه محمد باهر

اشاره

کتاب الجمع بین رأی الحکیمین نخستین بار در سال ۱۸۹۰ از سوی دیترسی در لیدن منتشر شد، و پس از آن به صورت مستقل و در حاشیهٔ شرح حکمة الاشراق در قاهره و تهران نیز انتشار یافت. در سال ۱۹۶۰ متن منقحی از این اثر همراه با مقدمه‌ای جامع به اهتمام آلبر نصری نادر در بیروت منتشر شد. در سال ۱۴۰۵ هـ.ق/۱۳۶۳ هـ.ش همین چاپ در تهران از سوی المكتبة الزهراء بار دیگر انتشار یافت. آنچه پیش رو دارید ترجمهٔ بخشی (ص ۷۳ - ۷۸) از مقدمهٔ همین کتاب است.

کتاب الجمع بین رأی الحکیمین دارای ارزش تاریخی بزرگی است؛ زیرا نشان می‌دهد که فارابی تا چه اندازه از ترجمه‌های تازی برخی از آثار فلسفی یونان، به ویژه آثار افلاطون و ارسطو آگاهی داشته است، و اگر چه باید گفت که او همچنین برخی از نه‌گانه‌های افلوپین را نیز می‌شناخته ولی نمی‌دانسته است که این اثر از افلوپین است. این کتاب افزون بر این برای ما آشکار می‌سازد که فارابی چگونه این ترجمه‌ها را در ایجاد همگرایی میان دیدگاه افلاطون و ارسطو به کار گرفته است.

فارابی در پیش‌گفتار کتاب خود مسائلی را که قصد دارد پیرامون آنها بحث کند، یادآوری کرده است، و این مسائل، موضوعاتی است که گفته می‌شود افلاطون و ارسطو دربارهٔ آنها با هم اختلاف نظر دارند. این مسائل عبارت‌اند از:

۱. حدوث و قدم عالم،
 ۲. اثبات مبدع اول و وجود سبب‌ها از او،
 ۳. مسئله نفس و عقل،
 ۴. کیف اعمال،
 ۵. بسیاری از امور مدنی، اخلاقی و منطقی.
- و این چنین فارابی طرحی را که بنا دارد در کتابش به سنجش گیرد، ترسیم می‌کند، هر چند که در چارچوب ارائهٔ آن از این ترتیب پیروی نمی‌کند و برخی مسائل را پیش و پس ارائه می‌نماید.
- فارابی پیش از آنکه پیرامون این مسائل به بحث بپردازد، فلسفه را تعریف می‌کند و می‌گوید: «فلسفه، علم به موجودات از آن جهت که موجودند، است.» وی آن‌گاه پیرامون دلایلی که باعث شده «بیشتر اهل روزگار او» بگویند که میان افلاطون و ارسطو دربارهٔ فلسفه اختلاف بنیادینی وجود دارد به بحث می‌پردازد و دلایل چنین دیدگاهی را در سه احتمال زیر محصور می‌کند:



کتاب
الجمع بین رأی الحکیمین
دارای ارزش تاریخی
بزرگی است؛ زیرا
نشان می‌دهد که فارابی
تا چه اندازه
از ترجمه‌های تازی
برخی از آثار فلسفی یونان،
به ویژه آثار
افلاطون و ارسطو
آگاهی داشته است.

1. تعریف فلسفه نادرست است.
 2. دیدگاه بیشترینه مردم دربارهٔ این دو حکیم (افلاطون و ارسطو) دیدگاه بی‌پایه و اساسی است.
 3. کسی که می‌گوید میان این دو اختلاف وجود دارد، نادان است.
- ما این پیش‌گفتار را به چند بند تقسیم کرده‌ایم، و در هر بندی دیدگاهی را پیش کشیده‌ایم که فارابی آن را مطرح کرده و سپس به رد و ابطال آن پرداخته است.
- وی پس از آن مسائلی را مطرح می‌کند که گفته می‌شود در مورد آنها میان این دو حکیم اختلاف نظر وجود دارد. فارابی در طرح این‌گونه مسائل شیوه خاصی دارد: او ابتدا دیدگاه کسی را که می‌گوید میان افلاطون و ارسطو اختلاف بنیادینی وجود دارد، مطرح می‌کند و سپس با بهره‌گیری از آثار و نوشته‌های منسوب به آن دو، آن دیدگاه را رد می‌نماید، و اگر چنین برهانی برای ارائه وجود نداشت از ادلهٔ منطقی، که او گاه خود آنها را استنباط می‌کند، بهره می‌گیرد؛ زیرا او این دیدگاه را در برابر چشمان خود قرار داده است که تفاوت بنیادین میان این دو پیشوای فلسفه ناممکن است و این باوری استوار نزد اوست و او تمام تلاش خود را به کار می‌گیرد تا از راه‌های گوناگون به اثباتش بپردازد.
- ما این مسائل را برشمردیم و شمار آنها به سیزده مسئله می‌رسد، و برای هر یک از آنها عنوانی برگزیدیم تا خواندن آنها آسان گردد. این مسائل جملگی به چند مسئله باز می‌گردد: شیوه و روش تدوین آثار از نظر افلاطون و ارسطو، و پس از آن مسائل منطقی، طبیعی، اخلاقی، و مسائل ما بعد الطبیعه.
- فارابی در مسئله نخست پیرامون پندار کسی که شیوه زندگی افلاطون را با شیوه زندگی ارسطو متفاوت می‌داند، بحث می‌کند و با رد این پندار می‌گوید: اختلاف در شیوه زندگی آن دو به این مسئله باز می‌گردد که طبیعت افلاطون با شکل‌گیری طبیعت ارسطو متفاوت بوده، ولی هر دو در آموزه‌ها و اصول مشترکند. کاستی در قوای طبیعی در افلاطون و افزونی این قوا در ارسطو به چشم می‌خورد، و این مسئله در میان همهٔ مردم وجود دارد.
- در مسئله دوم می‌گویند: شیوه افلاطون در تدوین آثار و تأخیر او در نگارش و به کارگیری رموز و نشانه‌ها با شیوه ارسطو که ویژگی آن آشکار ساختن مطالب است، تفاوت دارد. (افلاطون در آغاز راه از استاد خود سقراط پیروی می‌کرد؛ او تنها می‌آموخت و هیچ‌گاه چیزی نمی‌نوشت. ما این شیوه را دربارهٔ تدوین آموزه‌های حکمی در مورد آمونیوس ساکاس و پس از او در مورد افلوپین می‌بینیم. افلوپین تا پنجاه‌سالگی هیچ چیز ننوشت و پس از آن به شاگردش فرفوربوس اجازهٔ تدوین آثارش را داد. اینان بر این باور بودند که کاغذ و قلم شایستگی حفظ این آموزه‌ها را ندارند و باید آنها را در سینه‌های پاک به ودیعه نهاد و این‌گونه آنها را حفظ کرد).
- فارابی با رد این سخن می‌گوید: شیوه ارسطو، هم‌چون شیوه افلاطون خالی از پیچیدگی و دشواری نیست. وی آن‌گاه برای دیدگاه خود نامهٔ ارسطو به اسکندر را در سیاست مَدُن جزئیه مثال می‌آورد؛ زیرا در این نامه ایجازی که حکایت از ابهام دارد، به چشم می‌خورد.

فارابی در مسئله چهارم به اصل موضوع باز می‌گردد و چنین یادآوری می‌کند که ارسطو به گونه‌ای آثارش را سامان بخشیده است که جز اهلش کسی آن را فهم نمی‌کند، و این سخن را ارسطو در پاسخ به نامه‌ای مطرح کرده است که افلاطون آن را برای ارسطو نوشته بود و در آن وی را به دلیل نگارش و تنظیم و ترتیب مطالب و دانش‌ها نکوهیده بود.

اما در مسئله‌های پنجم، ششم و هفتم بحث به طور خاص پیرامون منطق و شیوه به کارگیری آن، و به ویژه شیوه ارسطو در به کارگیری قیاس در مسئله سوم است؛ زیرا ارسطو را متهم می‌کنند به اینکه وی برای قیاسی دو مقدمه ذکر می‌کند، ولی در پی آن نتیجه قیاسی دیگر را می‌آورد. اینان بر این باورند که قسمت و ترکیب در مشخص کردن جنس و فصل نزد ارسطو آشکار نیست، در حالی که این قسمت نزد افلاطون آشکار است (مسئله ششم)، اما فارابی ثابت می‌کند که ارسطو نیز قسمت را به کار گرفته و برای این سخن خود به آنچه که ارسطو در کتاب قیاس آورده، استناد می‌کند. مخالفان (در مسئله هفتم) افلاطون را متهم می‌کنند و می‌گویند او به خوبی قیاس را به کار نگرفته، همچنان که در کتاب تیمائوس (Timaios) این چنین است؛ این در حالی است که ارسطو به شیوه افلاطون در به کارگیری قیاس اعتراض می‌کند. فارابی در پاسخ به این سخن می‌گوید: افلاطون قیاس را در مسائل طبیعی به کار گرفته است، و به کارگیری قیاس در این گونه مسائل با به کارگیری قیاس در مسائل منطقی متفاوت است.

در مسئله پنجم می‌گویند: از نظر افلاطون جواهر به عقل و نفس نزدیک، و از حس دورند، در حالی که از نظر ارسطو جواهر در اشخاص اند. فارابی در پاسخ می‌گوید: افلاطون واژه «جوهر» را در مابعدالطبیعه به این معنی گرفته است، در حالی که ارسطو آن را در منطق و در صناعت طبیعت و هستی که نزدیک‌تر به محسوس‌اند تا به معقول، به معنای دیگری گرفته است.

مسئله هشتم به مسائل طبیعی، به ویژه مسئله بینایی اختصاص داد. اینان می‌گویند: ارسطو بینایی را به انطباق و انفعالی از چشم تفسیر می‌کند، در حالی که افلاطون بر این باور است که بینایی به خارج شدن از چیزی از چشم و برخورد آن با مبصر (جسم مرئی) اطلاق می‌شود.

فارابی با رد این سخن می‌گوید: این دیدگاه‌ها تحریف شده به دست ما رسیده است، و آن‌گاه در صدد برمی‌آید تا سازگاری میان این دو دیدگاه را در این موضوع به اثبات رساند، و در این خصوص به اجتهادهای لغوی پناه می‌برد. اما مسئله نهم به اخلاق اختصاص دارد؛ زیرا ارسطو می‌گوید که اخلاق همان عادات است، در حالی که افلاطون بر این باور است که سرشت آدمی بر عادت چیرگی دارد، و در این میان فارابی می‌کوشد تا نشان دهد این اختلاف، اختلاف ظاهری است نه حقیقی.

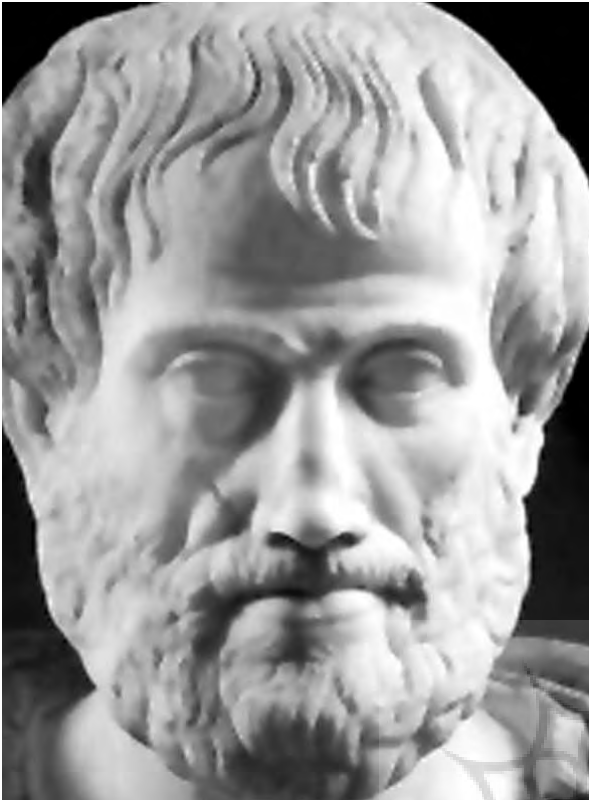
مسئله دهم به معرفت اختصاص دارد. ارسطو می‌پرسد: آیا خواهان معرفت نسبت به آنچه طلب می‌کند جاهل است یا بدان علم دارد؟ اگر وی خواهان چیزی است که نسبت به آن جاهل است پس چگونه در فراگیری آن ایمان دارد که آن همان چیزی است که خواهان آن بوده؟ البته اگر آن چیز بر معرفت پیشینی که بتوان بر آن تکیه کرد، حاصل نشده باشد. پس چنان است که گویی ارسطو می‌گوید: معرفت‌های غریزی‌ای در عقل وجود دارد که ما در احکام خود، همچون اندیشه مساوات، به آنها تکیه می‌کنیم؛ اما افلاطون می‌گوید: معرفت یادآوری است. به این معنی که آنچه ما آن را از طریق حواس خود درمی‌یابیم، باعث می‌شود که ما معقولات نهفته در عقل و آنچه را که از عالم مثل دریافت کرده‌ایم، به یاد آوریم. پس ارسطو و افلاطون، از نظر فارابی، درباره وجود معرفت‌هایی که در عقل حاصل می‌شود هم‌آوا هستند. فارابی پس از آن دیدگاه خود را پیرامون فراگیری دانش مطرح می‌کند و از استعدادی که در کودک برای فراگیری معرفت نهفته است، سخن به میان می‌آورد، و می‌گوید معرفت نخست از طریق حواس حاصل می‌شود.

مسئله یازدهم درباره قدم عالم است. ارسطو عالم را قدیم ولی افلاطون آن را حادث می‌داند. فارابی با رد دیدگاه نخست می‌گوید: مسئله قدیم بودن عالم از نظر ارسطو، فرضیه‌ای است که وی آن را در منطق خود مفروض گرفته است، و در اینجا فارابی با استناد به کتاب اثولوجیا (الهیات) ارسطو ثابت می‌کند که وی



افلاطون

شیوه افلاطون
در تدوین آثار و
تأخیر او در نگارش و
به کارگیری
رموز و نشانه‌ها
با شیوه ارسطو
که ویژگی آن
آشکار ساختن
مطالب است،
تفاوت دارد.



ارسطو

معتقد به حدوث عالم است، و فارابی برای قائل بودن ارسطو به حدوث عالم برهان ارائه می‌نماید، و این خلاف چیزی است که ارسطو آن را گفته است (برای آگاهی از این مطلب بنگرید به: دیدگاه ارسطو دربارهٔ قدیم بودن حرکت و عالم، در مقدمهٔ همین کتاب).

در مسئلهٔ دوازدهم مُثُل افلاطونی ذکر می‌شود و در این مسئله آمده است که ارسطو این مُثُل را منکر است. فارابی در این خصوص هم با استناد به کتاب اثولوجیای ارسطو ثابت می‌کند که او نیز به مُثُل مفارقه قائل است (معروف است که ارسطو به این دیدگاه که در واقع نقطهٔ اتکای فلسفهٔ افلاطون است، واکنش نشان داده است).

و سرانجام در مسئله سیزدهم آمده است که مخالفان بر این باورند که ارسطو و افلاطون به کیفر و مجازات اعتقادی ندارند.

فارابی با استناد به نامهٔ ارسطو به مادر اسکندر که در آن از پادشاه سخن گفته، این دیدگاه را در مورد ارسطو رد می‌کند، و در مورد افلاطون نیز می‌گوید که او در پایان نوشته‌هایش دربارهٔ سیاست، از برانگیخته‌شدن، روز رستاخیز، حکم، عدالت، پادشاه، کیفر و سنجش اعمال سخن به میان آورده و آنها را اثبات کرده است.

بنابراین از مطالعهٔ این کتاب یا بهتر بگوییم این رساله برای ما آشکار می‌شود که فارابی در بیشتر موارد به گونه‌ای سطحی و ساده در صدد ایجاد همگرایی میان افلاطون و ارسطو برآمده است. زیرا وی بیش از آنکه به کُنه و روح دیدگاه هر یک از این دو فیلسوف توجه کند، به تأویل الفاظ و معانی برای نشان دادن سازگاری میان دیدگاه آن دو پرداخته است. افزون بر اینکه وی به کتابی که به اشتباه به ارسطو نسبت داده شده، استناد و اعتماد کرده است. در این خصوص ما به مسئلهٔ

«مُثُل» در اینجا تأکید می‌ورزیم، که در مسئلهٔ دوازدهم از آن یاد شد. فارابی برای اینکه به ایجاد همگرایی میان افلاطون و ارسطو در این باره بپردازد به آرا و دیدگاه‌هایی اشاره می‌کند که به ارسطو نسبت داده می‌شود و از این آرا و دیدگاه‌ها چنین برمی‌آید که وی به «مُثُل» باورمند است. او در این باره می‌گوید: «ما در کتاب الهیات ارسطو که به نام اثولوجیا شناخته می‌شود، در می‌یابیم که وی صور روحانی را ثابت می‌کند و تصریح می‌نماید که این صور در عالم ربوبی موجود است».

در اینجا فارابی به این مشکل دقیق و باریک، مشکل تناقض و ناسازگاری میان کتاب اثولوجیا و دیگر آثار ارسطو را هم افزوده است. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که این مسئله از سه ویژگی خالی نیست: یا اینکه ارسطو خود دیدگاه‌های متناقضی را بیان کرده، یا برخی از این آرا و دیدگاه‌ها از آن ارسطوست و برخی دیگر از او نیست، و یا اینکه دیدگاه‌ها دارای معانی و تأویلاتی هستند که درون مایهٔ آنها با هم سازگار است، اگر چه در ظاهر با هم اختلاف دارند. پس این دیدگاه‌ها در حقیقت با هم سازگارند.

فارابی، فرض اول و دوم را بعید می‌شمرد و تنها فرض سوم را می‌پذیرد؛ زیرا این فرض است که در کنار شیوه و روش او می‌تواند میان دیدگاه افلاطون و ارسطو سازگاری ایجاد کند.

اینک باید گفت که اگر فارابی در فرض دوم عمیقاً می‌اندیشید، یعنی در این مورد که برخی از آثار به اشتباه به ارسطو نسبت داده شده است، خدمت تاریخی بزرگی را به اندیشهٔ تازی [و اسلامی] ارائه کرده بود.^۱

در اینجا لازم است خواننده به آنچه که ما به اختصار در مقدمه پیرامون آرا و دیدگاه‌های افلاطون و ارسطو گفتیم مراجعه کند تا تفاوت میان دیدگاه این دو حکیم را دریابد و آشکار شود که فارابی تا چه اندازه برای ایجاد همگرایی میان دیدگاه ارسطو و افلاطون خود را به سختی و تکلف انداخته است، و این در حالی است که دیدگاه این دو حکیم در بسیاری از موارد با هم اختلاف بنیادینی دارد.

اما کتاب‌های متعددی که فارابی در این تلاش خود به آنها استناد و اعتماد کرده، عبارت‌اند از:

۱. آثار مقالات افلاطون در سیاست و اخلاق، تیمائوس، پولیتیای صغیر، سیاست - به‌ویژه بخش پایانی این کتاب - و فایدن.

یادآوری: کتاب پولیتیای صغیر، مقالهٔ نخست از کتاب جمهوری افلاطون است، و کتاب سیاست همان کتاب جمهوری است و همهٔ این آثار پیش از عصر فارابی ترجمه شده است.

فارابی
با استناد به کتاب
اثولوجیا (الهیات) ارسطو
ثابت می‌کند که
وی معتقد به
حدوث عالم
است.

فارابی به این آثار چندین بار استشهد کرده است، و در مسئله دهم - که به معرفت اختصاص دارد - از کتاب فایدن یاد می‌کند و می‌گوید: افلاطون در این کتاب این نظریه‌اش را مطرح کرده است، و در واقع وی آن را در این گفت‌وگو (دیالوگ) پیش کشیده، همچنان که در گفت‌وگوی منون نیز بر آن تأکید کرده است، ولی از اینکه منون پیشتر ترجمه شده بوده، چیزی نمی‌گوید.

۲. آثار ارسطو عبارت‌اند از: گفتارها و نامه‌های سیاسی ارسطو، نامه ارسطو به اسکندر در سیاست مدن جزئی، کتاب قیاس، نامه ارسطو به افلاطون (در پاسخ نوشته افلاطون به وی و سرزنش او برای نگارش آثار و ترتیب علوم و به کار بردن آنها در نوشته‌های کامل و پیچیده‌اش)، کتاب مقولات، کتاب قیاسات شرطی، کتاب حروف - به ویژه حرف لام - (این کتاب به نام مابعدالطبیعه نیز معروف است) کتاب برهان، کتاب جدل، کتاب آسمان و جهان (این کتاب از آثار منسوب به ارسطوست. بنگرید به مقدمه: آثار ارسطو)، کتاب پری هرمیناس (یا همان کتاب العبارة)، کتاب نیکوماخوس کوچک، کتاب نفس، کتاب توپیکا (معروف به کتاب جدل)، سماع طبیعی، کتب طبیعیات (که اقسام سماع طبیعی است) نامه مستقل به آمونیوس، نامه ارسطو به مادر اسکندر. گفتنی است که فارابی شرحی بر کتاب نیکوماخوس ارسطو دارد.

۳. آثار مجعول: ائولوجیای ارسطو که با نام الهیات شناخته می‌شود، و کتاب جهان از آثاری است که به ارسطو نسبت داده شد، ولی از او نیست.

فارابی همچنین شماری از شخصیت‌ها و کسان را نیز نام می‌برد که اینان عبارت‌اند از: آمونیوس، تامسپیوس، اسکندر افرودیسی که این دو به شرح آثار ارسطو شهره‌اند و فرفوربوس (شاگرد افلوپین).

بنابراین، منابعی که فارابی به آنها استناد و اعتماد کرده، متعدد است که از میان آنها چهار کتاب به افلاطون اختصاص دارد. دو کتاب از این چهار کتاب گفت‌وگوها (دیالوگ‌ها)ی مهمی هستند که در آنها نظریه «مثل» و «آفرینش جهان» به طور کامل توضیح داده شده است. این دو گفت‌وگو عبارت‌اند از: فایدن و تیمائوس. فارابی همچنین به هجده اثر ارسطو نیز استناد می‌کند که این هجده اثر برای توضیح دیدگاه ارسطو و برای اینکه نشان دهد میان دیدگاه او و افلاطون تفاوت بنیادینی وجود دارد، بسنده است، تا جایی که هر کس که بر این منابع آگاه باشد نظر ارسطو برای او در مورد قدیم بودن حرکت و مردود دانستن نظریه مثل آشکار می‌شود.

در این میان شگفت آنکه فارابی از تمام این منابعی که بارها از آنها در رساله‌اش نام برده روی برگردانده و آنها را با اندیشه‌ای که نزد خویش راسخ شده مقید می‌سازد، و این اندیشه عبارت است از: ناممکن بودن اختلاف بنیادین میان دو پیشوای فلسفه یونان: افلاطون و ارسطو، و چنان است که گویی به وسیله فارابی آنچه در آثار این دو حکیم آمده تأویل برده شده است. فارابی تمام تکیه و اعتماد خود را بر کتاب ائولوجیا نهاده تا درستی داوری خود را ثابت کند. این درحالی است که پریشانی اندیشه غالباً مسائل نادرستی را برای آن اندیشه‌مند آشکار می‌ند و در پی آن، وی آن اندیشه را حقیقت می‌داند.

پی‌نوشت‌ها

۱. المثل العقلیة الافلاطونیة، عبدالرحمن بدوی، مقدمه، ص ۱۲ به بعد.
۲. دکتر خلیل الجبر در بیان علت تأویل از سوی فارابی می‌گوید: از مسائلی که نمی‌توان در آن شک و تردید داشت این است که فارابی در برقراری سازگاری و ایجاد همگرایی گرایش و هدفی باطنی داشته است (معروف است که او به باطنیه گرایش داشته است). از این رو کوشیده است میان دیدگاه‌ها نزدیکی ایجاد کند. او بر این باور است که همه مذاهب در باطن و در حقیقت خود یکسان‌اند، و بر همین اساس به تأویل روی آورده و بلکه تأویل را کلید همه دشواری‌ها دانسته است. گرایش فارابی به افلاطون و ارسطو در نوسان است و گاه گرایش افلاطونی دارد که در این هنگام ارسطو را به سمت افلاطون می‌کشاند، و گاه گرایش ارسطویی دارد و می‌خواهد افلاطون را به سوی او سوق دهد. فارابی از کنار برخی مشکلات و پیچ‌وخم‌ها بزرگوارانه می‌گذرد و چنان است که گویی او به این مسائل توجهی نمی‌کند، و در عین حال نمی‌خواهد خواننده نیز متوجه آن شود. همه آنچه که فارابی می‌خواهد عبارت است از توجه به این نکته که این اختلاف‌ها پا را از ظاهر فراتر نمی‌نهد، و آنچه ما از سخن فارابی در می‌یابیم این است که وی به سقراط، افلاطون و ارسطو چنان سلسله‌ای از امامان معصوم می‌نگرد، و از این رو افلاطون و ارسطو را از امکان وقوع در اشتباه می‌زند و چنین به نظر می‌رسد که وی بر اساس آرای که آنها را از ژرفای اندیشه‌اش و از گرایش شیعی‌اش برگرفته، میان دیدگاه این دو حکیم سازگاری ایجاد کرده، و در این میان به حقیقت و کنه گرایش و دیدگاه این دو حکیم کاری ندارد (بنگرید به: تاریخ الفلسفة العربیة، حنا الفاخوری و خلیل الجبر، ج ۲، ص ۱۰۶).

